

كتاب  
١٨٠٤

رساله في السلوك والتصرف

١٨٠٤



دروس هذه الحكمة سلطان الارض  
والسموات حاكم الكون والارض سلطان  
العارى محمود حاكم الدنيا حاكم  
الارض والسموات حاكم الكون والارض  
الملك الامير احمد  
عمره



١٨٠٤  
٥٢





حمد و سپاس پروردگار پر اکه حقایق آثار

ارواح قدس را در حقایق اشجار اشباح

انس بکمال رسانید بمقتضای جود شکوفه وجود

انسانی را از شجره موجودات بشکفانید

و از نار ریاض فلوب مخلصان را از عواصف

ریاح ان بشارت بید بسکم در حصار عصمت

بجسن رعایت و سومعکم ایمن گردانید و صلوات

بسیار و درودی شمار بر روح مقدس

و کالبد مطهر رسید کاینات و سرور

موجودات و سید انبیا و سلطان اولیا

و اصفیا محمد مصطفی که ثمره شجره وجود و دریا

کرم وجود دست و برای پت او که سوس

عالم حقیقت و صحابه کرام او که نجوم فلک

طریقت اند اما بعد بدان ای عزیز که ایزد

تعالی چون خواست که اظهار قدرت بی

غایت و احصار آثار حکمت بی نهایت کند

بمقتضای جود نفوس وجود انسا از اطلت

آباد نابود لم یکن شینا مذکور ابصرای وجود

۲  
آورد و بر کذر گاه عالم ارواح که بر زخ وجود

عدم است دستقان خطاب الست

از خزانه رحمت تخم محبت و بذرمهفت

در مزارع دلها، مشتاقان پاشید و منشی

مشیت رقم حرمان قال اخیو افیهما قبل

ظهور الاجسام و کتاب الایام برنا صیه

مردودان کشید و حجاب قضا و قدر بحکم

مشیت ازلی جماعتی را بشرف خلعت

یحتم و یخبونه بیار استند و در بار کاه

عنایت فی مقصد صدق بلطایف قرب بنواختند

و گروهی را به آتش زد بعد بعد ابد اخواستند

و در ظلمات ماویه طبیعت اولیک نیادون

من مکان بعید انداختند و حجت عمده

عهد قالو ابلی بر ذمت سعدا و اشقیاء ثابت

کردند پس همه را خلعت وجود در پوشید

و افسر عقل بر سر نهادند و کفر فهم بر میان

بستند و بر براق نفس سوار کردند و فوج

فوج و گروه گروه قرنا بعد قرن بیاز آردنیا

فرود ستاوند تا نفوذ نمود همه را بر محک

امتحان و نبلو تنگم حتی نعلم المجاهدین منکم

و الصابرين زنده و بسره مایه عقل و ایمان بجارت

اعمال زاکیه کنند و بارنج محبت و معرفت

که اصل سعادت نعیم باقیات صالحات است

روی بوطن حقیقی نهند و قصد قرار گاه

اصل کنند بس قوافل نفوس انسانی بکلم افضای

کنتم از و اجا ثلاثه بسه فریق گشتند

فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقصد و منهم سابق

بالخیرات کرده اول ظالمان گشته مشهور

و غافلان پچان مغرور بودند که در بازار

فما بافسوس و بازی تخیلات انما اکیوت

الدنیا لعب و لهو و زینة فریفته شدند

و نفوس خبیث ان النفس الامارة بالسوء

در حقیض ظلمت بهی مجوس کردند و جناح

طایر روح قدس را بحبال مایلوفات

زین للثناس حب الشوابة بند کردند

و بدواعی عوایل لذات اذیبتم طیباً تکم در اوید

موم میلمون ظاهراً من حیوة الدنیا کم

گشتند و قرارگاه و وطن اصلی و مقصد حقیقی

فراموش کردند نسوا لله فنیهم سفر این

قوم نامبارک افتاد و تجارت شوم

فما رجعت تجارتهم و ما كانوا مهتدین

اولیک الذین خیروا انفسهم و ضل عنهم

ما كانوا یفترون لاجرم انهم فی الآخرة

سم الاخسرون طایفه دوم مقتصدان

و اصحاب یمن بودند که قدم سمت از مرفع

بسی فراتر نهادند و در طلب حیوة

طیب و صفا نعیم فیها ماتتھی الانفس

و تلذوا لایین ترک لذات مکرره فانه

کردند و روزی چند برشداید و محن یاد

تیا مری علی اولیائی فلا تجلی لهم صبر کردند

واقدام سعی بر بساط و جاهدوا فی الله

حق جه آوده ثابت داشتند تا بسعادت

بشارت تنزل علیهم الملائکة ان لا

تخافوا ولا تخزنوا مسرور گشتند طایفه

سیوم سابقان صفوف ولایت و مقربان

بارگاه عنایت بودند که کحلی ما زانغ البصر

و ما طغی در چشم جان کشیدند و بر بساط

قربت مولی لوث حدوث دنیا و عقبی را

باشارت فاخلع نعلیک از پای سمت

پیدا خستند و بقوة جواذب عنایت

و خواطف هدایت از سر حد محسوس و معقول

در گذشتند و از مضیق ظلمات عالم ماسوت

خیمه انس در فضای ساحات لاسوت زدند

و پروانه مستی موسوم خود بر سبحات شمع

جلال احدیت بسوختند و از تنگ وجود

قانی برستند و بحقیقت باقی سپوستند

ذک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل

العظیم ای عزیز بدان که ایزد تعالی

نوع انسان را سعادت روزی کرده است

که آن را تقارن خوانند و جانهای جمیع

طالبان صادق و کاملان محقق از پی این

سعادت پایمال حیرت گشتند و خلق ازین

سعادت حیرنمانی ندانند چون نایبانی

مادرزاد که بزبان دگر الوان و اشکال

گوید و بکوشش صفت حسن و جمال شنود

و از حقیقت لذاته آن محروم بود و تاهوای

فضای ساعات صدر که میدان جولان



سلطان قلب و محل تدبیر اوست از تراکم

ظلمات غبار تجلیات باطله و افکار فاسده

و تصورات مظلمه پاک نشود و عین بصیرت

که ناصر امور و اخبار و مطالع رقوم اسرار

آن عالم است از علت عما غفلت که

بواسطه لذات و شهوات جسمانی و

ماء لوفات مشتهیات نفسانی معلوم گشته

خلاص نیاید از آثار حقایق این سعادت

بونی بمشام جان ساکک نرسد و این امراض

مهلکه و اوجاع مفلج من دفع نشود الا

بتریاق محبت که از دار و خانه حضرت

صمدیت ظاهر شود و محبت حقیقی از معرفت

کامل تو لگد کند و ابواب ریاض کمال معرفت

نکشاید مگر بفکر صافی و صفای فکر نیاید مگر از دل

پاک از شواغل وینوی جهانک در حدیث

ربانی آمده است لوصولی العبد صلوة اهل

السماء والارض وطوی الطعام مثل الملائکة

حتی یا کل شیئا ولبس لباس العاری ثم اری

فی قلبه ذرة من محبة الدنیا او سمعتها او محمدتها

او زیاستها لایسکن فی جوارى ولا ظلمن

قلبه حتی یبسانی ولا اذیقة حلاوة مناجاتی

فرمود که اگر بنده چندان نماز بکند

که اهل آسمان و زمین و حیوانات روزی روزی دارد

که اهل آسمان و زمین و بساطها، کولات

و مشیبات در نوردد و بیخ نخورد همچون

فرشتگان و برهنگی را لباس خود سازد

ما که خداوندیم نظر بر باطن وی کما یریم اگر در

دل وی مقدار یک ذره محبت دنیا یا

آوان آن یاستایش آن یایزرکی حبتن

در آن سیاپم نام وی از جویده آشنایان

محو کرد اینم ورقم حرمان و خسران برنا<sup>صه</sup>

روز کاروی کشیم و آینه دل و برابغبار

غفلت و شقاوت تاریک کرد اینم

تا جمال حضرت ما را که غایت سعادت

و نهایت کمالات فراموش کند

و کام جان ویرا از لذات قطرات شراب

الفت که از سحاب کرم بوادی صدور

مشاقان که در وقت راز و نیاز می باریم

مسر و م کرد اینم ای عزیز نقاشان قضا و

قدر که مهتدسان اشکال وجودند سیج

رقم بردن تر موجودات نکشیدند حقیقت

و خوارتر از دنیا و سیج نقش بر الواح کاینات

نوشته خجسته تر و مردار تر از ان

پس بر طالب که در طلب مطلوب

اعلی و اضطراب تعطش بزلال جمال مولی

دامن سمت خود را بدان بیالاید شایسته

بساط قربت جناب حضرت بکر یا نباشد

دو کیتی را نخواهد هر که مرد دست

یکی را جوید او کین هر دو کرد دست

تو تا او بر نشی داری بمویی نیایی بونی و از

سیح سویی که پالوده کردی روز کاری

که تا بویی بیایی از کناری تو تا یک بار که

جان در نبازی جنب دان خویش را و

تا نمازی یقین میدان که هر چه آسایش آن

سه جان تر آسایش آن روایت است که

روزی رسول علیه السلام یکی از صحابه را

گفت که میخواهی که دنیا و اهل دنیا را بتو بیاورم

گفت بلی یا رسول الله رسول علیه السلام دست

او بگرفت و بطرفی پرون شد تا مقامی

که کلهای سر آدمی و کرباس پارهای دریده

بخش و استخوانهای پوسیده حیوانات

و نجاستهای آدمی فرمود که این کلهای

اهل دنیا است که حص و حسد و کبر را در جای

داده بودند و این کرباس پارهای دریده

بخس جامهای ایشانست که می پوشیدند

و بران مبانات میگردند و این استخوانها

مرکبان ایشان است که سوار می شدند

و بر دیگران مفاخره می کردند و این نجاستها

طعامهای ایشانست که عمر عزیز در

حصول آن بیاد میدادند هر که خواهد

که بر دنیا و اهل دنیا بگریید گو بگریید که جای <sup>نست</sup>

قطره عارفی روز برای میگذست

واله و مد هوشن خون میخوارکان دید

کورستان و سرکین دان بهم بانگ برزد

گفت هین تظارکان نعمت دنیا نعمت

خواره بین ایت نعمت ایت

نعمت خوارکان ای عزیز دنیا با همه

نعمت آن زنک و بوی پیش نیست و بزرگ

و بوی فریفته شدن خاصیت زمانست

بس هر که این خاصیت بروی غالبست

بحقیقت زنست اگر چه بصورت مردا <sup>ست</sup>

و سرمایه مردی نمشت بلکه قواعد

وارکان بساط طریقت و مدارج

اوطان سده حقیقت مبنی بر علو نمشت

مرد باید که عالی سمت باشد و بنور تقیین

نظر کند که نوع انسان بکدام خاصیت مستوی

مسجود می نماید که شد وجه سر است که در وی

تعبیه است که وی از همه موجودات

شریفته آمد و مستحق مشاهد جمال

حضرت صمدیت گشت اگر آن سبب

خوردن یا شهوت یا غضب بود بظاهر

باری می بینم که هیچ نوعی نیست از حیوان

و سباع که بنوعی از این خاصیتها مخصوص است

که اگر این خاصیت انسان را بیان نسبت

دهند پس حقیر نماید پس آن خاصیت

که انسان بدان ممتاز شد از دیگر حیوانات

جو هر محبت حق و نایزه آتش عشقت

که هیچ نوع از موجودات جز وی مستعد

قبول فیض این سعادت نبود که آتا

عرضنا الامانة على السموات والارض

والبیال سكان حظایر قدس از پرتوی

تابش تجلی آتش عشق بگریختند و قطان

او طان آسمان و زمین از مهابت صدمه

عشق در سم ریختند و از حمله حمل عشق

حمله عرش متوقف شدند که فابین

ان یملئنا واشفقن منها بارکیر بودج

جلالت سلطان عشق بر نفس اقدس

انسان نبود که و حملها الانسان نقلست

از شیخ ابوالحسن خرقانی رحمه الله علیه که در وقت

تا جره قصه طواف عرش کردم جمع

طایفان را دیدم که بسکونتی هر چه تمامتر

بطواف مشغول بودند تا ایشان یکبار



طواف میکردند من هزار نوبت طواف  
میکردم مرا از فسرده کی ایشان عجب آمد  
و هم ایشانرا از گرمی من عجب آمد پرسیدم  
که شما کیستید و این سکونت شما  
از چیست گفتند ما فرشتگانیم و طبع ما  
جنین است از من پرسیدند که تو  
کیستی و این گرمی تو از چیست گفتیم من فرزند

آدم و این گرمی من آتش عشقت ای عزیز  
حقیقت انوار آتش عشق بر نور باطن طاهر  
ظاهر نشود و تا محبت غیر حق از درون  
پرون نشود سلطان عشق سرا پرده  
جلالت در ساحت دل نزند در اخبار  
آمده است که اوحی الله تعالی الی داود  
علیه السلام یا داود ترجمه انک بجنی فان

گفت صادقاً خیر مجت دنیا

من قلبک فان جتی وجهها الی بختان

فی قلب و احد وحی کرد بد او و علیه

السلام که ای دآود دعوی کمان نوا<sup>نست</sup>

که نام تو در جرین و دوستان است

و درین معنی وقتی صادق باشی که در راه

دوستی بر عداوت دنیا ثابت باشی

که جناح سمت بوم صفتان ویرانه دنیا

اثر سایه سمای محبت در نیابد و مرکب

ضعیف انسان با رسم دنیا محبت خلاق

جهان بر نتابد عشق از فرط محبت خیزد

و مبداء محبت ارادت است و ارادت

ثمره معرفت و مفتاح ولایت ساکنان<sup>ست</sup>

ظهور صبح سعادت طالبان است

سابقه بواعث رحمت و جاوید خواف  
غیبت که جانهای مستعدان قبول  
فیض ربانی را بحکم اذرا داد الله بعبد  
خیر استعماله از ظلمات حیضت  
غفلت سوی مراقب بساط قربت  
میکشد ابو بکر واسطی فرمود اول مقام  
المیرید ظهور ارادت الحق فیه بسقاط

۱۹  
ارادته گفت اول قدم ارادت آن است  
که آفتاب ارادت از لای بر صحرای  
وجود مرید تابید و ظلمت ارادت فاسد  
و خیالات باطله مرید رخت بر بندد و وعاء  
وجود مرید از ارادت قدیم جهان بشود  
که غیر او در دل وی جای نماند آنگاه معلم  
ارادت از لی طفل مرید را در مکتب

و علم آدم الالاسماء نشاند و از الواح وجود

اخبار اسرار سیریم آیاتنا فی الآفاق

و فی انفسهم بروی میخوانند تا مفتی اشقت

قلبت و ان افشوک در کار آید و هر چه

دیگران را بسعی و مهارت ظاهر معلوم

می شود ویرا بکلم ان تشقوا لله یجزل لکم

فرقانا از محادثه باطن معلوم و مفهوم

میشود و ازین جا بود که شیخ جنید قدس الله

سره فرمود که المرید الصادق غنی عن

علم العلماء ولی نه سر مهو سیر این معنی حاصل

شود بلکه عمری شجره ارادت را در بوستان

دل باب ریاضت و اخلاص تربیت

کرد تا مشتمل این سعادت گردد ابو بکر

کثانی رحمه الله علیه گوید علامت

المريد ان يكون فيه ثلاثة اشياء، نومه  
غلبه واكله فاقه وكلامه ضرورت  
كفت مريد صادق راسه نشان بود  
اول خواب وي جون خواب غرقه  
شده كان بود وخورشس وي جون  
خورش پماران بود و سخن وي جون  
سخن مصيبت زدگان بود و ابو علي

۷۱  
رود باری قدس الله سره فرمود که  
که لا يكون المرید مریداً حتى لا يكتب  
عليه صاحب الشمال عشيرته  
كفت مرید را وقتی مرید خواشد که طایفه  
گرام پست سال در صحیفه بدی وی قلم  
نراشدیم درین ره سرکه او ثابت قدم نیت  
ره جانش با سره ار قدم نیت دلی

کز ملک معنی با خبر شد در وانديشه

شادی و غم نیست پیا در عشق محرم

باش زیرا که ره نامحمان اندر محرم نیست

تو همچون قطره از دریا جدایی از انت

سیج کوه در شکم نیست بدریائی فنا

انداز خود را که انجا صورت لا و نعم نیست

جو قطره غرق دریا شد بکلی همه دریاست

۷۷  
انجا کیف و کم نیست دلی نابود تو شد

آنجای که سرگز آفتاب و شب بهم نیست

ای عزیز حقیقت ارادت آنست که ارادت

تو در ارادت او کم شود تا یک ذره

ارادت تو باقی بود خود پرست باش

تا از خود پرستی فارغ نشوی خدای پرست

نتوانی بود و تا بنده نشوی آزادی نیایی

ناپشت بهر دو عالم ننگی با دم وادیت

نرسی و تا از خود نگریزی بخود نرسی

و تا خود را فدای ننگی مقبول آن حضرت

نشوی و تا همه در بازی همه نگروی و این

معنی جز تجرید ظاهر شود و تغزید باطن

که از جمیع شواغل اعراض نکنی دست

ندهد و تا تجرید و تغزید صفت سالک

نگرود و ثمره توحید از شجره ارادت بید

نیاید و تا بغیری را در باطن جای بود

توحید بر لوح دل نقش ندید

ترا تا جان بود جانان نباشد

که با جانان حدیث جان نباشد

کرت یک ذره مهر آید بیدار

مه رویش ز تو پنهان نباشد

اگر درمانت باید در و را باش  
جو بی دروی ترا در مان نباشد  
بدشواری توانی یافت بویئے  
که سلطانی چنین آسان نباشد  
بسر میسر و جو پر کار اندرین راه  
که راه دوست را پایان نباشد  
ارادت بد و مقام ساکنان است و مقصود

از قطع عقبات مقامات و ورود دریا  
زلزال توحید است که اقصی مال طالبان است  
توحید عنقا، قله قاف دروه و شقی است  
توحید آفتاب عالم بقاست توحید شکوفه  
بشان تقوی است توحید قطب دایره  
کون و مکانست توحید سر مدار زمین  
و آسمان است توحید امان جهان



و جهانیانست توحید شهباز هوای فضای

لا مکان است توحید شعل نیران اشواق

طالبان است توحید آرام دل مجانبانست

توحید مونس جان مشتاقان است توحید

مهرم ریش عاشقان است توحید

محک نقد صافانست توحید مهدی راه

سالکان است توحید نور جنبین عارفان<sup>ست</sup>

قال ابو القاسم الجعفی التوحید سوا فرا والقدم

عن الحدوث والخروج عن الاوطان

وقطع المحاب وترک ما علم و جهل وان یکن

الحق مکان الجمیع شیخ جنید قدس الله

سره فرمود که توحید آن بود که وادی

مقدس قدم را از لوث خاشاک حدوث

پاک داری و از منزل وحشت گاه حضور

رخت الفت برداری و سرجه دیدی و دانستی

نادیده و نادانسته انکاری و در کل حقیقی

جان کم شوی که از خودیات یاد نیاری

وقال الرويم التوحيد محو آثار البشرية

و تجرد الالهية ابو محمد رويم فرمود که توحيد

آن بود که انوار آفتاب ذات بر صحراء

سويت تا بد و قطرات باران حدوث

در بحر وحدت جان کم شود که خود را باز

بیا بد تو در و کم شو که توحيد این بود

کم شدن کم کن که تو فید این بود که تو

خواستی تا بدین منزل رسی تا که مویئے

مانند مشکل رسی سر که در دریای

وحدت کم نشد که همه آدم بود مردم نشد

تا نگر دی بے خبر از جسم و جان

کی خبر یابی ز جانان یگزنان کر جهانی

راه مردم سپری کام اول باشدت

جون بگری سیج ساک راه را پایان بند

سیج کس این درد را درمان ندید جمله

مردان نهمان اینجا شدند از دو عالم

بے نشان اینجا شدند عاشقان

دانند در میدان درد تا قنای عشق

با ایشان چه کرد ای عزیز بدان که

توحید را ظاهر است و باطنی صورتی و معنی

دل انسان محل معانی باطن و زبان ترجمان

صورت ظاهر باطن آن معرفت و ظاهر آن

ذکر لا اله الا الله و اشارت تنزیل

ربانے و عبارات لطیف رسول و

برکشیدن حضرت سبحانی در شرح فضایل

این معنی پیش از آنست که در چنین عجاله

شرح آن توان داد بلکه نزول جمیع کتب

بر قلوب کلیم که انبیا و رسل اند برای

تخیل عقاید مشکلات و تشریح لطایف

جملات این معنی است والسنه جمیع

مخلوقات از ملائکه و اولیا و رسل و جن

و وحش و طیور از بدایت فطرت

و نهایت خلقت بذکر شرح عجایب این

ما طقت که وان من شیء الا یسبح

بحمده و زبان وصف همه از عبارت کتبه

حقیقت آن قاصد که ولو ان ما فی الارض

من شجرة اقلام و البحر یذم من بعد سبعة

البحر ما نفذت کلمات الله ای عزیز بر قطره

از بحر اعظم چه نشان تواند داد خود صر که

از ان حضرت عبارتست که زبانشارتی  
گوید یا حقیقتی داند یا علامتی بیند  
هر چه گوید و شنود و داند و بیند همه  
آن لایق عو صله آن کس بود و حضرت  
عزت از ان همه منزه و مقدس  
لایدر که الابصار و سویدر که الابصار  
و سوالطیف الخیر و لایحیطون به علماء لیکن

۴۹  
بجا رحمت حضرت ربوبیت و نسیم نجات  
لطایف جناب صمدیت آن اقتضا کرد  
که هر ذره را از ذرات وجود نوری بخشید  
و ان نورست که ظهور وجود او بود از کتم  
عدم تا بدان نور مشاهد جمال آنحضرت  
تواند کرد و بقدر قوت آن نور از ان  
جمال خبری تواند داد و عبارتست تواند

کرد جو اور اجس بزبذ و نتوان دید لایکل

عطایا سم الّا مطایا سم بس فاطر کاینات

مرکبی را بحسب استعداد خود عطیائی نمود

و مر شخصی را موافق حال او در مطالعه

معارف و تحقیق اسرار ذات و صفات

الوسیة مرتبه تعیین کردند و ما متنا الاله

مقام معلوم لاجرم معارف از انحضرت

عبارت دیگر گوید و سر عاشقی نشانی

دیگر دهد و سر سالکی را سی دیگر پوید و سر <sup>محقق</sup>

اشارتی دیگر ادا کند و سر مجتبی ذویقی

باید ای ترا با سر دلی کاریے دکر

در بس هر ذره بازاری دکر سر زمان

هر ذره را بنموده باز از جمال خویش

رخسارے دکر چون جمالت صد متران رود <sup>شته</sup>

بود در سه ذره دیداری دیگر دام

حسنت دایما کشته ده تا بود مردم

کز تقاری دگر ای عزیز ساکنان راه

طریقت بر اقسام اند و سه قسمی را در

مطالعه انوار توحید مقامی و اهل مقام<sup>را</sup>

مشربی از اشارات ربانی و خط

سه مقامی از آیتی از آیات مجید و چون

طاهر از اعمال باطن ممتیز کرد و امتیاز

میان ایمان و اسلام حاصل شود و اینها

اختلاف میان علما طاهر بدید آید با جمعی

ایمان را عین اسلام دانند و قومی غیر

گویند و گروهی اسلام را برایمان تفصیل

نهند و جماعتی ایمان را بر اسلام و ارباب

بصیرت با مثال این عبارات مختلفه

التفات نمایند زیرا که بنور یقین  
مشاهده کرده اند و دانسته که چون  
حاجبان مشیت لمعه نور مار مبارکه  
توحید از قداحه هدایت در بحر دل مخصوصان  
عنایت از لی زتند و عیبه امانت  
انما عرضا الامانه که از اسرار خطاب  
الست بر بکم در سویدای مجرب دل

۲۰  
صبح سعادت عاشقان از مشرق عنایت  
طلوع کند اشارت و الهکم الہ واحد  
برای تعلیم توحید اطفال طریقت  
جلوع کند و چون شجره طیبه در زمین  
بستان دل ثابت شود و اصل و قاعده  
توحید در صحرای عقول راسخ گردد و تسقیه  
شجره ایمان از میاه بیبوع شهد الله انه



لا اله الا هو بود و چون تسقيه بجمال سيد

شجره توحيد مشتمل انواع طاعات و عبادات

کرد و که يستقي بماء واحد و نفضل بعضها

على بعض في الاكل و ستر ثم اوزننا

الكتاب الذين اصطفى منا من عبادنا منهم

ظالم لنفسه و منهم متقصد و منهم

سابق بالخيرات مشاهده افتد و عبادات

منوع است بطهور تلبس ما توجیه فرا

سوخن آید و نسیم رواج ان عیبه از راه

گذر خواسن باطن بمشام سر جوارح و

اعضا رسد و جمیع شجر بدن بتعقیق

عطر اسرار معارف معطر شوند و جمله

رعایای ظاهر و باطن سپر وجود مشتهر گردد

وازیته بعد و وادی غفلت روی بر

بساط قربت و طاعت آرند نام این

طاعت که بر رعایا، جوارح روان شد

اسلام آمد و حقیقت آن نار مبار که

در بحر دل افروخته گشت ایمان و مبالغه

طلعت جمال آن نور بار عنایت و متاثر

گشتن بیوی عبیر امانت احسان و

تحقیق سه حکمت ظهور نور توحید

29  
و رایحه عیبه امانت ایقان س ازینجا

معلوم شود که نور اسلام آثاری آمد و نور

ایمان افعالی و نور احسان صفات نور

ایقان ذاتی یعنی بوادئ نسیم عنایت

آثاری منتج نور اسلام شد و لواج سنا

تجلی افعالی منظر نور ایمان و لواج

ضیاء تجلی صفات شمر شجره احسان مطولج

انوار خورشید و آیتی مثبت قواعد

ایقان عسرفه من مو امله

ست این سر مر زمان پوشیده تر

خون جانها زین سبب جوشیده تر

نیست کس را از حقیقت آگهی

جمله می دهند با دست تھی

هر که در عادت رود از روزگار

نیست او را با حقیقت بیج کار

در حقیقت روز عادت دور باش

نه ز ابله بینی خود مغرور باش

چون نمی آتس پس از خویش تو

چون توانی شد خدا اندیش تو

بند خواهی بودنی بخت نه خام

نی بدونی نیک نی خاص و نه عام

تشنه از دریا جدا نیی میکنی

بر سر کبخی کدانی میکنی

کار باید کرد و مرد کار نیست

ورنه تا آب از تور بسیار نیست

گر چنین می بگذرد عمری که هست

بیست جو باد از چنین عمر بدست

چون معلوم کردی که ذکر ظاهر توحید است

۲۶  
و معرفت باطن و حقیقت آن بد آنکه

ذکر مختار نزدیک از باب بصیرت

لا اله الا الله است زیرا که قطع منازل

این راه بخطوات نفی و اثبات بیشتر

میشود که پوسته بمنجلی نفع قطع علیایق

و عوایق اشجار غیبه نه میکند از بستان

دل بقوت اثبات نهال توحید ثابت

میکنند و این معانی خود در حقیقت

لا آله الا الله یافت نمیشود و بیج نوع

از عبادات و اذکار در ترقی درجات

منازل و مقامات اثر سرعت این کلمه

نداشت و ازین جهت بود که رسول

صلی الله علیه و سلم فرمود که کل حسنة

يعملها الرجل تؤزن يوم القيامة

27  
الاشهادت ان لا اله الا الله فانها لا

يوضع في الميزان لانها لو وضعت في

الميزان ووضعت السموات السبع وما

فيهن كان لا اله الا الله ارجح من ذلك

میفرماید که محشر عظمی که قیامت

که بهی است جمیع اذکار و اعمال بندگانه را

در دیوان حساب و میزان آرند مگر

لا اله الا الله را که از محسوبات

و موزونات شمارند زیرا که عرش

و فرش و آسمان زمین طاقت مقابله

انوار توحید ندارند چون بعضی از

فضایل ذکر دانسته بدانکه ذکر جبر

منه است و جو بسیار بعضی از کتاب

و بعضی از سنت و بعضی بقیاس

عقلی وجه اول حق سبحانه و تعالی میفرماید

که و اذکر ربکم فی تفسک تضرعاً و خیفه

و دون الجحسر دؤم میفرماید در آیتی

ذکر ولا تجسر بصلواتک ولا تکافت

بها سیوم فرمود که ادعوا ربکم تضرعاً

و خیفه چهارم از برای تا ذیب

صحابه فرمود که یا ایها الذین آمنوا افغوا

اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهر

والله میفرماید که در وقت مخاطب

بارسول آواز بلند نکنید که اگر در حد

وی سخن بلند گویند چنان که بایکدیگر میگویند

اعمال شما ضبط شود و شمار از آن <sup>خبر</sup>

نباشد چون بارسول سخن بگفتن

موجب تجیبات اعمالست با حضرت

صدیت اولی ادب نگاه داشتن

از راه تضرع و مسکنت و خشوع و خضوع

ذکر حق گفتن اما وجوب سنت رسول

صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر الذکر

الخفی و خیر الرزق ما یلغی جون می بینم

که رزق فوق الکفایه اش و بطر شمره

میدهد ازینجا معلوم میشود که ذکر نیز

چون جگر شود عجب وریا ذخیره

نهد دیگر نقل صحیح است که چون صحابه

از غزای خیره بازگشتند و ذکر

بلند میگفتند چون رسول صلی الله علیه

و سلم بشنید و رخسار مبارکش شرح

غضب و غیرت بروی مستولی شد

بس فرمود که ارفقوا بانفسکم فانکم

لا تدعون اصم و لا غایبا انکم تدعون سمعیا

قریبا و سو معکم میفرماید که چون بی ادبانه

غافل ذکر جناب کبریا با آواز بلند

نخوانید و عظمت ذات قدیم را بیخ ذره

از ذرات کاینات غایب مدانید

تا از سعادت درجات اهل حضور محروم

نمایند و امثال این حدیث در فضیلت ذکر



فقی بسیارست اما دلیل عقل آنست چون

فایده خلوت بزرگان طریقت در بس

حواس ظاهر دیده اند ازین سبب اهل

خلوت را در جانی تنگ و تاریک

نشانده اند و از مشعله دوری فرموده

تا چون حواس ظاهر بسته شود حواس باطن

کشاده گردد و چون آواز بلند پوسته

حاشه شمع را مشغول میدارد آن فایده که

مطلوبست کی حاصل آید دیگر آنکه بر طاعت

که با خلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر

و سرجه از نظر خلق دورتر با خلاص نزدیکتر

بس در خانه نشستن و شهر و محله از آواز

خود پر کردن که ما ذکر میکنیم از اخلاص

دور و بریای نزدیک بود دیگر آنکه ذکر بلند

پشتر آن بود که مزاجی که ضعیف بود چون

بر جهر مداومت نماید و مانع خنبط شود

و از فایده ترقی محروم ماند زیرا که

بنا، دین بر عقلست در خبرت که روز

در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم یکی را

صفت میکردند که طاعت بسیار میکند

رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که عقلش

چونست که اصل همه طاعات آنست دیگر

آنکه در ظاهر بی بینم که کسی در خدمت

پادشاهی سخن بلندتر از قاعده میگوید

که بازخواست می یابد زیرا که این معنی

از ادب ظاهر دورست و الظاهر

عنوان باطن مقرر است پس باید که نام

حق جز بتواضع و خضوع نبود و اشارت

اما جلیس من ذکر فی نصب عین سازد  
و در حضرت عزت رعایت ادب کردن  
و بهمگی خود بندگی عظمتش مشغول بردن و  
نمودن تا جو حق در وقت ذکر زبان  
در خاطر نگذرد و رسم مقبولان حضرت است  
و اگر این معنی دست ندهد آنچه در خاطر  
آید بجدی تمام و جدی بلیغ نفی آن کند

۴۲  
تا از جمله پسین بود که مجاهدان انداز برکت  
والذین جاهد و قیما لنهیدینهم سبیلنا محروم  
نماند و دیگر زبان را از غیبت و دروغ  
نگاه دارد تا لایق آن شود که مجری ذکر  
حضرت حق گردد که مزربان که بجنابت  
کذب و غیبت ملوث شود مگر حقیقت  
ذکر بر زبان جاری نشود و الاحروف الذکر

علی الغفلة دیگر هواس چشم و گوش را  
مراعات کند از دیدن و شنیدن ملامتی  
مناسبی و شاعرترین چیزی دل را در چرخه  
گوش است زیرا که اگر چشم را بر هم نهی  
نه بیند و اگر لب را ببندی توانی که نگویی  
اما گوش در ریجه است گشاده تا از میان  
خلق بیرون نشوی نتوانی که نشنوی و این

۴۶  
طریقه عزتست که مشایخ اختیار کرده  
چندان که تواند رعایت کند که اساس  
و قاعد سلوک بمنه برین معنی است  
و چون عزت و خلوت اختیار خواهد کرد  
آداب و ارکان و شرایط معلوم باید کرد  
و درین موضع برای تنبیه طالبان در  
شرایط و آداب خلق ایمانی کرده آید

انشاء الله بدانکه نزدیک از باب طریقت

ارکان سلوک چهار چیز است که جمیع امور

سلوک مبنی برین ارکانست و هر کس

ازین ارکان اربعه بایست

باب اول

طهارتست قوله تعالى ان الله يحب المتطهرين

ثوكلت قوله تعالى ان الله يحب المتوكلين

توبه است قوله تعالى ان الله يحب التوابين

عدلت قوله تعالى ان الله يحب المقسطين

وسر بابی ازین ابواب دو طبقه بود

ظاهر طبقه باطن و آن مشتمل بر طهارت

اهل طریقت شیخ جنید قدس سره

تعیین فرموده است طبقات این ابواب

باب اول طهارتست و طبقات آن

دوام ذکر و دوام وضو طبقه ظاهر است  
که منظر جوارح است از جنایت و اوساخ  
و ذکر طبقه باطن که منظر آئینه دلست  
از کدورت زین و زنگ اغیار  
**باب دوم** توکلست و طبقات آن دوام  
خلق است و دوام صوم خلوت  
طبقات ظاهر است که جنس جوارح ظاهر

میکند از تردد و صوم طبقه باطن که جنس  
دواعی باطن میکند از طلب غذا  
**باب سوم** توبه است و طبقات آن دوام  
صمت است و دوام نفي خواطر طبقه ظاهر  
که زبان را از ذکر غیر دوست در بند میکند  
و نفي خواطر طبقه باطن که نفي را از خاطر  
غیر دوست منع میکند **باب چهارم**

سست  
قسطت و طبقات آن دوام ربطد  
باروخانه شیخ دوام ترک اعتراض  
برمقا دیر حق جل و علا ربط دل با شیخ  
طبقه ظاهرست تا در وقت توجه  
بروحانته شیخ فایده ارشاد تواند گرفت  
و ترک اعتراض بر حق تعالی طبقه باطن باید  
ساک در مقام رضا با حق دم تواند زد

۴۷  
و یقین بدانند که مرجع حکم مطلق کند عین  
مصلحت وی در آن بود و دیگر طالب  
باید که از صحبت تو آنکه آن عاقل و مرده  
ولان جا بهل حکم فاعض عن موق تولى  
عن ذکرنا احتر از کند و صحبت اهل صلاح  
وارباب قلوب بر متابعت و اصر  
نفسک مع الذین یدعون ربهم

بالغذات والعشى يريون وجهه <sup>عنه</sup>  
دارد و در هیچ شکسته بچشم حقارت  
نگرد و اشارت اولیائی تحت  
قیامی نصب عین سازد و یقین داند  
که این قیاب صفات بشریت  
لا غیر بس شرط ارادت است  
که در اولیائی حق بنور حق نگردد نه بنور

۴۸  
عقل و حسن نماز و ولایت این قوم بر جور  
دار شود چه نفس دایما از راه حسن در <sup>سها</sup>  
بسی مینگرد و شیطان عقل خام و پرا  
در اعتراض اندازد و ازین جهت  
بود که جماعتی که رقم حومان و دل غمخیزان  
بر دیده و دل ایشان کشیده بودند  
از راه حسن و صورت بشری انبیا را



عليهم السلام ميديند و از مشام <sup>خوب</sup> مژه <sup>خوب</sup>

معنوی محروم بودند ميگفتند ما هذا

الابشر مثلكم يا كل مما تاكفون منه

ويشرب مما تشربون و در حق <sup>قرآن</sup> كاذبان

مکه فرمود که و ترا هم بيظرون اليك

و هم لا يبصرون شيخ عبد الله انصاري

ميگويد که در بيان پيرانه در حال حيقه

شناختند تا بر خوانند و منكران بعد از

وفات دانند تا حضرت خوردند پاي پيدا

در حال حيقه او بجهت كس پيش نشناختند

چنانكه از او پر خوردند ديگران در ايندا و

يد پيشا نمودند و چون نقل كرد همه ميديند

كوراوشدند بي فايده از انكه از راه <sup>حسن</sup>

و صورت بشري وى نماند پيشند

و بگوشت صفت کمالات او میسوزند  
بسن باید که بیچ کس را بنظر حقارت  
نه پسند و در باطن یک نفس از مراقبه خالی  
نباشد و یقین داند که نفسی را بروی  
حقی است و او را از هر نفسی خطی خط  
آواز نفس حقی است و حق نفس بروی  
حضور او با حق اگر خط خود بستاند حق

۵ -  
او ندهد ظلم کرده باشد و مستحق عقوبت  
بود و از اینجا است که سید الطایفه جنید فرمود  
که هر چه از تو گذشته قضای آن ممکن نیست  
از آنکه حالی اگر نفس خود را در قضای  
افات صرف کنی حق این نفس ضایع  
کرده باشی و الفقیه ابن الوقت  
اشارت بدین معنی است که باید که

از سه هفته، صوم پنجشنبه و دو شنبه

و از سه ماهی ایام بیض و شب جمعه صلوة

شیخ در وقت تہجد و سرور شبی

از قرآن با تدبر و در وقت طلوع

و غروب آفتاب خانه خلوق روی

بقبله ذکر خفی قوی فرزند کند و در صوم

تعمیل فطر کند و میان مغرب و عشاء

۵۱  
احیا کند بذكر که مشایخ برانند که روزه

افطار کردن و این ساعت اجبا کردن

فاصله از روزه داشتن و این وقت

بخوردن مشغول شدن و اگر در روز

صوم غیزی التماس کند منع نکند که خواب

آن بسیارست مگر نیت نذر کرده بود

یا قضا و در صبح و شام این دعا که

از حضرت عليه السلام مرويت ميخواند

اللهم اني اشهدك واشهد ملائكتك

وانبيائك ورسلك وجميع خلقك

بانك انت الله لا اله الا انت الملك

القدوس السلام المؤمن المهيمن

العزيز ايجبار الملكة وان محمد عبدك

ورسولك اللهم ان اجيبتني في هذا اليوم

فاجبني في صحتي وعزتي وعافيتي من

كل بلية صورية ومعنوية وان توفقتني

فتوفقتني اليك مسلماً غير مفتون و<sup>الحق</sup>

بالصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين

